

اگر پاپ و مارکس نبودند

اگر پاپ و مارکس نبودند، هم فلسفه‌ی تاریخ به گونه‌ای دیگر تدوین می‌شد و هم نهضت عدالت‌خواهی و ضد طبقاتی و ضد استثمار و گرایش وجدان عصر ما به سوی سوسیالیسم و نفی نظام سرمایه‌داری در جهان، که در این یک قرن گسترش یافته و جهت فکری عام روشن‌فکران جهان را مشخص ساخته است، به گونه‌ای دیگر طرح می‌شد .

در اروپا، پاپ که مظهر نیروی مذهب و وارث تاریخ مذهب تلقی می‌شد، مذهب را به صورت یک نظام فکری متحجر و ارتجاعی، و در عین حال، وابسته به دیگر طبقات حاکم، یعنی زورمندان و زرمندان ساخته بود و طبیعی است که مذهب نقش توجیه وضع موجود و تسکین توده‌های محروم و جانشین کردن بهشت موعود در اذهان مردم، به عنوان جبران جهنم موجود در زندگی آنان باشد. چنان‌که همه‌ی استعدادهای متعالی انسانی، چون فلسفه و عقل و منطق و هنر و ادبیات و علوم، چنین بود .

پس از رنسانس، که عقل و علم آزاد شدند و ملت‌های اروپایی از سلطه‌ی حکومت امپراتوری پاپ نجات پیدا کردند و استقلال خود را به دست آوردند و به سرعت رشد پیدا کردند و به جای فئودال‌های پراکنده، ملت‌های نیرومند تشکیل شدند و به جای تقلید و تکرار کلمات قصار قدما و علم و عقل، به کشف و عقل پرداختند، خودبه‌خود روح آزادی‌خواهی و روشن‌فکری و بینش علمی و منطق علمی جدید در برابر نیروی مذهب جهت‌گیری کرد و مذهب رسمی هم در برابر آن به مقاومت پرداخت. رشد بورژوازی هم که اساساً با روح زیبایی و خیر و معنویت و تعالی وجودی و ارزش‌های متعالی اخلاق انسان مغایر است و با پول‌پرستی بیش‌تر دم‌ساز است تا خداپرستی، این جهت‌گیری ضد مذهبی را تقویت کرد. به‌خصوص که نمایندگان نهضت علمی و فکری پس از رنسانس، روشن‌فکرانی بودند که از میان طبقه‌ی متوسط، یعنی بورژوازی نوپای اروپا برخاسته بودند. طبیعی است که هم از نظر روح طبقاتی با روح مذهب بیگانه بودند و حتی از آن بیزار بودند، و هم از نظر طبقاتی به این دلیل که نظام فئودالیت‌های قرون وسطی را عقب می‌راند، به ویرانی آن همت گماشته بودند و مذهب رسمی موجود، رؤسای فکری و فرهنگی آن نظام بوده، طبعاً با مذهب نیز درافتادند .

در همین حال ماشین وارد شد و سرمایه‌داری تجاری و کارگاهی، بدل به سرمایه‌داری صنعتی شد و تمرکز سرمایه‌ها و تمرکز کارگران را پدید آورد و تمایز صفاتی را مشخص تر و رویاروتر کرد و قدرت تولیدی شگفت ماشین، که در دست سرمایه‌دار بود، هم بر اساسش افزود و هم بر میزان بهره‌گشی از نیروی کار کارگران، و در نتیجه ضریب استثمار طبقاتی را چند برابر کرد و تضاد طبقاتی را فاحش تر. و در نتیجه، جنگ طبقاتی بسیج افکار آزاد و وجدان‌های عدالت‌خواه علیه استثمار و ماشین‌ساز و سرمایه‌داری و نجات طبقه‌ی کارگر، که هر روز بیش تر استقلال و آزادی خود را از دست می‌داد و حتی ماهیت انسانی خود را می‌باخت و به صورت شیئی درمی‌آمد و ابزاری متصل به دستگاه‌های عظیم ماشین، که بر خلاف حتی دهقان قدیم، هیچ نداشت و تنها نیروی کارش را می‌فروخت و مزد آن را می‌گرفت. آن هم فقط به میزانی که بتوانند نیرویی را که ماشین از او گرفته است، برای روز دیگر جبران کند. درست مثل فقرایی که هیچ ندارند و برای سیر شدن، خون خود را می‌فروشند و در عوض یک کوپن غذای چرب به آنان می‌دهند تا نشان خون شود و بار دیگر بفروشند و این تکرار، نامش زندگی است. در چنین شرایطی مارکس، که هم یک فیلسوف هگلی بی‌خدا بود و هم یک روشن‌فکر یهودی قربانی نژادپرستی و تبعیض‌های ضد انسانی مذهبی کلیسا، تحت تأثیر نهضت‌های کارگری قرار گرفت که اروپا، به‌خصوص آلمان و فرانسه و انگلیس را فرا گرفته بود و مکتب‌هایی چون سوسیالیسم و کمونیسم و سندیکالیسم، به‌ویژه از فرانسه نضج می‌گرفت که روح و هدف همگی نجات انسان از بیماری مادی شدن در نظام بورژوازی حاکم، با خود بیگانه شدن در برابر ماشین، مبارزه با فروش کار به عنوان جوهر حقیقی انسان در قبال مزد و نفی استثمار وحشیانه‌ای که ماشین هر روز وحشیانه‌ترش می‌کرد و نابودی سرمایه‌داری خصوصی که همه را دیوانه‌وار به دنبال افزون‌طلبی و حرص پول‌پرستی و زراندوزی تصاعدی (تکاثر) می‌دواند و از میان بردن تضاد طبقاتی که جامعه‌ی انسانی به دو صفت متخاصم تجزیه می‌کرد و آزادی طبقات محروم، و به‌ویژه کارگر صنعتی، که به صورت پرولتر جدیدی درآمده بود، از اسارت مزدوری و ماشین و تولید برای سرمایه‌دار و به طور کلی، آحاد جامعه‌ای عاری از تضاد طبقات و رابطه‌ی استثمار جانشین کردن» ارزش کار به جای ارزش پول»

مارکس با چنین سابقه‌ای و روحی و بینشی، و شرایط تاریخی و اجتماعی، کاری که کرد، تبیین و تشریح و تدوین ایدئولوژیک این نهضت بزرگ انسانی و جنبش انقلابی ضد طبقاتی و ضد استثمار بود. وی برای آن که پیروزی این نهضت را قطعی و جبری معرفی کند، آن را نتیجه‌ی جبری قوانین

اجتماعی و عوامل مادی قلمداد کرد که خارج از خواست انسان‌ها و اراده‌ی آن‌ها است و برای آن که این قوانین را علمی نشان دهد و این جنبش را مرحله‌ی نهایی یک سلسله تحولات تاریخی جبری، سراغ تاریخ رفت و به جبر مادی تاریخ تکیه کرد و فلسفه‌ی تاریخ خود را بر این اساس تدوین نمود و برای آن که این تضاد و تنازع را که در این عصر، با پیدایش ماشین و سرمایه‌داری به صورت یک جنگ تمام‌عیار درآمده بود اهمیت و اصالت فوق‌العاده بخشید، تمامی جنگ‌ها را طوری در طول تاریخ بشریت، جنگ اقتصادی معرفی کرد و سراسر تاریخ را و تمامی فرهنگ‌ها و نهضت‌ها و مکتب‌ها را در سرگذشت انسان، به همان چشم نگریت که در عصر ماشین و سرمایه‌داری و اصالت تولید و اقتصاد، یعنی قرن نوزدهم اروپای غربی مطرح بود. از همین زاویه مذهب را دید و آنچه را در چهره‌ی پاپ می‌بیند، در سیمای مسیح نیز نشان گرفت. در حالی که چهره‌ی پاپ به امپراتور روم بیش‌تر شبیه بود تا عیسی مسیح ماهی‌گیر پابره‌نه‌ای از فلسطین، که موعود قومی مظلوم بود و قربانی قدرت‌های حاکم، و تاجی از خار بر سر داشت و می‌گفت اگر یک طناب ضخیم کشتی به سوراخ سوزن برود، یک زراندوز هم به بهشت می‌تواند رفت. مقصود از پاپ، تنها پاپ قرن نوزدهم نیست. حتی مقصود دستگاه کلیسای کاتولیک نیست. بل که مقصود، طبقه‌ی رسمی روحانیتی است که به نام مذهب‌های گوناگون در اول تاریخ نیروی ایمان جامعه را در اختیار داشتند و از سیمانی برای تحکیم نظام ظالمانه‌ای که اکثریت مردم را قربانی اشرافیت یک اقلیت حاکم می‌کرد، می‌ساختند. این بود که به عنوان زیربنای فکری سوسیالیستی، ماده‌پرستی را برگزید تا به عقیده‌ی خود زیربنای فکری اشرافیت و حاکمیت و استبداد و جمود را، که مذهب را، نفی کند و برای نفی آن، ریشه‌ی خداپرستی را که مذهب بر آن استوار است، قطع نماید .

اما اگر روشن‌فکر انسانی است که آزاد می‌اندیشد و درون می‌بیند و خود به کشف و طرح و تجزیه و تحلیل مستقیم در واقعیت‌های عینی می‌پردازد و مستقلاً اجتهاد می‌کند و راه می‌یابد و راه می‌نماید، باید از تقلید بپرهیزد و باید از تکرار قضاوت‌های دیگر حذر کند و باید تحت تأثیر نبود و شخصیت و جاذبه‌ی قهرمانان و بزرگان و پیشوایان قرار نگیرد و به گفته‌ی علی، آموزگار حقیقت، «رجال را به حق بشناسد و ارزیابی کند؛ نه حق را به رجال.» بنابراین، من و تو، روشن‌فکر وابسته به جامعه‌ای دیگر و تاریخی دیگر و وضعی دیگر و مذهبی دیگر و حتی زمانی دیگر، باید از سقوط به مرحله‌ی مؤمن عامی مقلدی (که رساله‌ی مرجع تقلید خود را عمل می‌کند و از او فتوا می‌گیرد) «مدپرستان فکری» نوگرایی جلوه کند و اگر روشن‌فکری مارکس ارزشی دارد، تنها در این است که کوشید تا نهضتی را که بدان

وابسته بود و آرمانی را که بدان ایمان داشت، بشناسد، تجزیه و تحلیل علمی کند، تفسیر نماید، بدان جهت فکری بخشد، تاریخ خود را به سود این نهضت تدوین کند و به یاری فلسفه و منطق و علم و اقتصاد و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، آن را مسلخ نماید و به طبقه‌ی کارگری که در برابرش خود را متحد می‌یافت، آگاهی طبقاتی و سلاح ایدئولوژیک دهد و بنابراین، تقلید آگاهانه و علمی و روشن‌فکرانه از او، این نیست که به تکرار کورکورانه‌ی کار او بپردازیم و نسخه‌ی او را از چشم‌پسته عمل کنیم. بل که این تقلید، یک بیماری عامی است از یک طبیب متخصص. تقلید یک سالم آگاه این است که هم‌چون او بکوشیم تا خود طبیعی متخصص شویم و این تقلید یکی نیست اگر مارکس، که مذهب را در چهره‌ی پاپ کاتولیک می‌شناسد و نقش مذهب را نقش کلیسا در قرون وسطی می‌گیرد و به همین اندازه از تاریخ مذهب آگاه است که تنها نیروی مذهب حاکم را در تاریخ می‌بیند و در نتیجه، قیام موسی را در قدرت خاخام و احبار و صهیونیسم را می‌بیند، و مکتب عیسی را در نظام کلیسا، اسلام محمد را در قدرت سلسله‌ی خلفا، و تشیع علوی را در سلطنت صفوی... ما با تکرار این احکام، نه تنها یک سوسیالیست نخواهیم شد و یک روشن‌فکر مسؤول حقیقت‌پرست نخواهیم بود، که به صورت خوارترین مقلد چشم‌وگوش‌بسته و یا خود بیگانه‌ای نزول خواهیم کرد که در برابر مرجع تقلید خویش، نه تنها قدرت تشخیص و حق قضاوت و استقلال رأی خود را نفی و طرد می‌کنیم و تکذیب می‌نماییم .

شناخت امروز ما از تاریخ و از مذهب، بسیار وسیع‌تر و عمیق‌تر از شناختی است که ماتریالیست قرن 19 داشت. مذهب ناشی از جهل یا ترس یا روح جمعی قبایل، به صورت‌های اجتماعی مذهب است، که مذهب در طرف اجتماعی خاصی شکلی هم‌ساز با نظام فکری و مادی آن گرفته است. در حالی که امروز ما قادریم مذهب را به عنوان یک استعداد ویژه‌ی انسانی و بعدی از ابعاد روان بشری، از صورت عینی آن در حالی یک نظام تولیدی و اجتماعی خاص در یم مرحله‌ی تاریخی خاص، تفکیک کنیم. مذهب، احساسی است که از «خودآگاهی وجودی» انسان سر می‌زند و او را به سوی کمال وجودی، از طریق پرستش ارزش‌های متعالی می‌خواند و در تکامل‌یافته‌ترین مرحله‌ی آن، که توحید است، مجموعه‌ی این ارزش‌های متعالی از قبیل زیبایی، خیر، بینایی، آفرینندگی، اراده‌ی آزاد، دانش، کمال، هدایت، استعنا، حقیقت، حق، عدالت، دشمنی با جهل و ظلم و ذلت... در وجودی معبودی به نام خدا پرستش می‌شود و برای تقرب به آن، کوشش می‌شود. اگر چنینی نیرویی در نظام‌های طبقاتی حاکم بر تاریخ، در خدمت قدرت‌مندان قرار گرفته به زیان مردم، این بدترین و فاجعه‌آمیزترین شاهد

قربانی شدن انسان در این نظام‌های ضد انسانی است و مظلوم‌ترین حق و عزیزترین شهید انسانیت در تاریخ، نامش «مذهب» است و رسالت روشن‌فکر انسان‌دوست، نجات این قربانی و احیای این شهید تاریخ است؛ نه طرد و نفی و تکذیب و حتی آلودن آن‌چه در این صورت روشن‌فکر آزادی‌خواه و انسان‌دوست، با دشمنان همیشگی بشریت و قداره‌بندان و قدرت‌مندان و جادوگران و افسون‌سازان و ساحران فرعون‌ها، که مذهب را مسخ کرده و قربانی منافع طبقاتی خویش ساختند، هم‌دست و هم‌داستان می‌شود. آری؛ نقش طبقاتی مذاهب رسمی، همیشه نقش ضد مردمی بوده است و در مسیر منافع طبقات حاکم. اما مگر نقش فلسفه و علم و هنر و ادبیات و صنعت چنین نبوده است؟ در این صورت روشن‌فکر مسؤول، برای خدمت به خلق محروم، باید این ارزش‌ها را از انحصار طبقاتی‌اش رها سازد و به خدمت خلق آورد، یا از ریشه آن‌ها را نفی کند و به طور مطلق در برابرشان جبهه‌گیری نماید؟ توده‌های بی‌خانمان هرگز از صنعت و هنر و معماری نصیبی نداشته است. معماری همواره در طول تاریخ، خدمت‌گزار انحصاری و اختصاصی کاخ‌نشینان بوده است. در این حال، تعصبی خنده‌آور نخواهد بود که احساسات مردمی ما را برانگیزد. یک ذهن پیش‌رفته‌ی عادی نیز به سادگی می‌تواند «معماری» را از «آثار معماری» تفکیک کند. وانگهی، کدام مذهب امروز پیش از مسلمانان، این جامعه‌شناسی مذهبی است که اسلام را از نظر جهت‌گیری یک مذهب اجتماعی با گرایش زمینی واقعیت‌گرا، توجه طبیعت و اقتصاد و اجتماعی و حتی به‌شدت سیاسی می‌شناسد و قرآن «مردم عدالت‌خواه» را در صف پیامبران نام می‌برد و بزرگ‌ترین صفت خدایی خویش را «قائم بالقسط» می‌خواند و انسان‌هایی که در نظام‌های ضد انسانی محکوم و ضعیف و محروم شده‌اند (مستضعفین) به رهبری انسان‌ها و وراثت زمین نوید می‌دهد و این پیروزی را جبری و قطعی می‌شمارد .

و پیامبرش، چندان به اصالت زندگی مادی، به عنوان لازمه‌ی جبری و اجتناب‌ناپذیر زندگی معنوی، می‌اندیشد که رسماً اعلام می‌کند که «هر که معاشی ندارد، معاد ندارد.» و سراسر زندگی و مبارزه‌اش در ویران کردن نظام فکری و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی اشرافیت وقت بوده است. چه‌گونه این مذهب را با مذهب‌های صوفیانه‌ای که رستگاری انسان را از طریق زهد و ریاضت و عبادت فردی و انزوای اجتماعی و نفی وابستگی به جمع سرنوشت خلق و حتی فراموشی جامعه و جهان و فرو رفتن در درون خود ارائه می‌توان یکی شمرد و درباره‌ی دو موضوع متناقض و دو قطب متضاد، یک قضاوت مشترک کرد و هر دو را مترادف خواند .

و اما اسلام؛ کدام اسلام؟ کدام روشن‌فکری است که از جامعه‌ی اسلامی برخاسته باشد و با حداقل شناختی که طبیعتاً از اسلام دارد، نتواند میان اسلام به عنوان مذهبی حاکم در تاریخ، و اسلام به عنوان مذهبی محکوم و قربانی و شهید در همین تاریخ، تمییز دهد و به راستی باور کرده باشد که خلافت اموی و عباسی و سلطنت‌های وابسته یا وارث آن، ادامه‌ی راستین رسالت پیامبر است؟ چنین باوری چنان ساده‌لوحانه است که باید در میان عوامی که قربانی قرن‌ها توطئه‌ی تبلیغاتی دستگاه‌های جباران، که به نام اسلام، مردم را به تسلیم می‌خواندند، جست؛ [نه] در زبان یک روشن‌فکر آگاه و حق‌پرستی که هم هوشیار است و هم تاریخ خویش را خوب می‌شناسد. روشن‌فکری مثل طب و تکنیک نیست که از کتاب‌هایی که در این رشته، دانش‌مندان اروپا نوشته‌اند، بتوان آموخت. روشن‌فکری، هوشیاری است و داشتن دو چشم باز و بینا در برابر واقعیات، و در نخستین قدم، شناخت دقیق و راستین تاریخ و فرهنگ خویش. و کدام روشن‌فکر متسطی است که اسلام را در زندگی و رسالت و مسؤولیت محمد نبیند و خلافت را ملاک قضاوت گیرد؟ علی‌را، که هیچ انقلابی در جهان همانند او نزیسته است و نجنگیده است و حکومت نکرده است، مثال اسلام نگیرد و روحانیون وابسته به دربارها را تجسم اسلام تلقی کند؟ ابوذرا، که در مبارزه با سرمایه‌داری و طبقه‌ی جدید حاکم جان داد، نمودار گرایش ضد طبقاتی اسلام نشناسد و عثمان را، که از او جان گرفت، بشناسد؟ بلال را، که در توحید نفی بردگی و آزادی خویش را به عنوان یک برده می‌یافت، مصداق اجتماعی توحید نشمارد و عبدالرحمن بن عوف را، که هزار برده داشت، به عنوان این که از رجال جامعه‌ی اسلامی بوده، اتهامی به توحید تلقی کند؟ و نقش سلسله‌ای از خاندان‌های اشرافی را که وارث جاهلیتند و مقلد سلطنت ساسانی و امپراتوری رومی، مترادف نقش مذهب بدانند و نقش سلسله‌ای از شهیدان را در طول ایت تاریخ، که صادق‌ترین فرزندان انقلاب اسلام بوده‌اند، ندیده انگارد؟ کدام روشن‌فکری است که امروز نداند که مذاهب بزرگ، همگی در آغاز، عصیانی علیه قدرت‌های حاکم و قیامی برای نجات مردم محکوم بوده‌اند و این نظام طبقاتی حاکم بر تاریخ بوده است که همواره ثمرات این انقلاب را برای تحکیم وضع موجود در جهت منافع طبقاتی خویش، استخدام می‌کرده است. و مگر امروز «سوسیال دموکراسی» در اروپا، بزرگ‌ترین حافظ و مدافع نظام سرمایه‌داری، و قوی‌ترین مانع انقلاب کارگری نشده است؟ در حالی که سوسیالیسم و دموکراسی، دو موهبتی است که ثمره‌ی پاک‌ترین خون‌ها و دست‌آورد عزیزترین شهیدان و مترقی‌ترین مکتب‌هایی است که اندیشه‌ی روشن‌فکران و آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان به بشریت این عصر ارزانی کرده است؟

اگر مارکس و پاپ نبودند، نهضت ضد طبقاتی و ضد استعماری و ضد سرمایه‌داری و ضد استعماری که آرمانش نجات انسان از مادی‌گری و روح کثیف بورژوازی و کسب آزادی و امکان تکوین کامل فطرت راستین انسان، و تکامل ارزش‌های وجودی این نوع و رشد معنوی وی از طریق آزاد کردن افراد از بند زراندوزی و مزدوری است. فلسفه‌ی تاریخ را نه با نفی مذهب، بل که با اتصال این نهضت به همه‌ی نهضت‌های پیامبران، که در طول تاریخ از قلب توده‌ها به پا خواستند و با تبر توحید، بت‌ها و خدایان شرک را، که مظاهر تفرقه‌های نژادی و قومی و طبقاتی و خانوادگی بودند، در هم شکستند و انسان‌ها را به رستگاری و آزادی و عدالت و حق‌طلبی و تقوی و برابری و نفرت از ظلم و جهل و جادوگری و جور و دنیاطلبی و پرستش و ارزش‌های متعالی انسانی فراخواندند، تدوین می‌کرد و در این صورت، نه تنها حقیقت تدوین نشده بود، بل که سوسیالیسم به جای این که بر پایه‌ی یک بازی کوردیالکتیکی، عوامل مادی که جبراً عمل می‌کنند و انسان در آن دستی ندارد، استوار شد، بر پایه‌ی اراده و آرمانی بنا می‌شد که از عمق فطرت و ذات نوعی انسان سر زده است و در طول تاریخ، همواره انسان‌ها در تلاش آن بوده‌اند و به جای این که امروز نیروی عظیم مذهب در جهان، و به ویژه در دنیای سوم، جبراً در برابر آن بایستد و طبیعتاً از آن بهراسد، و در نتیجه نیروی معنوی ژرف و پایداری گردد که استعمار و سرمایه‌داری برای مبارزه یا هر جنبش مردمی بدان طمع بندد، به عنوان قوی‌ترین پشتوانه‌ی معنوی و روحی و فکری .

این نهضت در عمق محروم‌ترین گروه‌های اجتماعی و طبقات استثمارشده و ملت‌های استعمارزده به شمار می‌آمد و عمل می‌کرد. ما، روشن‌فکران این قرن، و به‌ویژه روشن‌فکران وابسته به ملل جهان سوم، و بالخصوص جوان اسلام، باید خود را از آن چه حاصل فکری ناشی از تضاد میان مارکس و پاپ در آغاز عصر سرمایه‌داری و سوسیالیسم بوده است رها کنیم و روح انقلابی و آرمان عدالت‌خواهی و گرایش مردمی و نهضت ضد استعماری و ضد سرمایه‌داری ضد طبقاتی را که به عنوان مسؤولیت انسانی روشن‌فکران در عصر ما گسترش می‌یابد، با آن مکتبی که به نام توحید در طول هزاران سال تاریخ ما علیه شرک، در چهره‌ی فکری و نژادی و قومی و طبقاتی‌اش، می‌جنگیده است و همواره پرچم‌دار برابری و آزادی و عدالت بوده است و سلسله‌ای پیوسته از تضاد میان حق و باطل، قسط و ظلم، محکوم و حاکم، شهید و جلاد، آگاهی و جهل، مذهب و جادو، و بالأخره الله و طاغوت را از آغاز بشریت تا آخرالزمان، که تحقق برابری طبقاتی در سطح جهانی است و با قیام و انتقام تحقق خواهد یافت و در آن به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی و عالی‌ترین آرمان این ایدئولوژی، همه‌ی انسان‌ها در

ثروت با هم برابر خواهند بود، پیوند دهیم و «فلسفه‌ی تقدیر تاریخ» خویش را بدین گونه تدوین کنیم و ثابت کنیم که سرمایه‌داری انسان را تجزیه می‌کند، مسخ می‌کند، می‌کشد؛ و مذهب که به رستگاری آدمی از طریق رشد ارزش‌های متعالی و تکاملی وجودی او می‌خواند، در چنین نظامی ممکن نیست. یا همراه ماهیت انسان نابود می‌شود و یا اگر می‌ماند، مذهب نیست. خرافه است. و ثابت می‌کنیم که سوسیالیسم راستین، که جامعه‌ای بی‌طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست. زیرا انسان‌ها اگر به مرحله‌ای از رشد اخلاقی و کمال معنوی نرسند که بتوانند به خاطر برابری انسان‌ها از حق خود چشم پوشند و به مرحله‌ی ماوراء مادی «ایثار» برسند، جامعه‌ای برابر را نمی‌توان ساخت. زیرا حق‌ها هرگز برابر نیست و ماتریالیسم، جبراً به اندیویدوالیسم می‌انجامد و برعکس، مذهب نیز تا جامعه‌ای از بند افزون‌طلبی مادی و استثمار و تضاد طبقاتی رها نشده است، نمی‌تواند تحقق یابد. چه، تنها در چنین جامعه‌ای است که انسان رها شده از بند تنازع مادی، مجال آن را می‌یابد که از بیماری شیء شدن در نظام ماشینیسم و سرمایه‌داری، و یا از خود بیگانه شدن در برابر بت پول و مصرف و گرگ‌ومیش شدن در رابطه‌ی طبقاتی [نجات] یابد و به خودآگاهی رسد و به اصالت وجودی خویش تکیه کند و فطرت نوعی خویش را تکوین کند و به رشد ارزش‌های متعالی، و در نتیجه، تکامل ذاتی خود بپردازد و خلق و خوی خدا را گیرد و جانشین خدا در طبیعت گردد و این‌ها است دعوت‌های نهایی مذهب، که تنها در جامعه‌ای بی‌طبقه، که بر اساس «کتاب و ترازو و آهن» استوار است، نه جهل و تبعیض و ضعف، می‌تواند تحقق عینی یابد و تحقق توحید در زندگی بشری، این است.

دکتر علی شریعتی